

Reaching Many People's Minds

Tim Jackins, at the Transforming Society Workshop
in Warwick, New York, USA, January 2020

Farsi Translation
Vida Mozafarieh



دستیابی و رسیدن به ذهن های بسیاری از مردم
از تیم جکینز، در کارگاه «دگرگونی جامعه»
در وارویک، نیویورک، آمریکا، ژانویه ۲۰۲۰



ترجمه فارسی
ویدا مظفریه

ما اکنون وارد دوره ای از نبرد هایی میشویم که هیچ یک از ما قبلاً ندیده بود. فکر میکنم ما اگر با هدف پیش برویم مفید باشد. یک هدف نهایی می تواند این باشد که عده زیادی از مردم متوجه تصویری از آنچه که منطقی و کاملاً انسانی است بشوند. و به معنی آنست که کاملاً از آرسی استفاده کرده دسترسی گسترده تری به آن داشته باشند، و کمک کنند که با هر ذهنی که با آنها در ارتباط است، کم و بیش متوجه «انسانی» بودن بشوند.

لازم است سعی کنیم که خیلی از مردم به سمت عقلایی و انسانی شدن روی آورند. سعی کنیم که از انزوا خارج شده بدانند که همه کس مخالف آنها نیستند و خواسته های آنها با دیگران فرق ندارد. میبایست به آنها نشان دهیم که هیچ درگیری و تضادی بین ما و آنها وجود ندارد. و در دنیا جایی وجود دارد که خواسته آنها با خواسته دیگری هم راستا باشد. و ما میتوانیم اینکار را از راه های کوچک و کمرنگ، ولی همیشه قاطع انجام دهیم.

ادامه....

حتی اگر شخصی دارای قدرت اجتماعی نیز بشود، نمیتواند بخوبی عمل کند مگر اینکه از قبل صاحب تماس و همراهان زیادی باشد. و اگر هم قدم بلندی بردارد، چون با عده زیادی در تماس نیست، بعداً محدود خواهد شد.

استفاده کامل تر از آرسی

ما به آرسی دسترسی داریم: این ابزار بسیار و بطور باورنکردنی قدرت آفرین است. ما میدانیم که چگونه در مواقع خاص از آن استفاده کنیم. تصور میکنم می توان بیشتر از آن استفاده کرد، بصورت آشکار تر و با افراد بیشتر. ما متوجه هستیم که قسمتی از آن را همواره بکار بریم و آن گوش دادن است. ما به سایرین شانس این را میدهیم که قدری از این فرایند استفاده کنند. این کار ما برای عملکرد گروه های مختلفی مفید قرار گرفته است. اینکار خوب است، ولی این فقط قسمت کوچکی از کاری است که ما میتوانیم انجام دهیم.

تصور میکنم امکان دارد که هر روز کاری کنیم تا ذهن انسان دیگری قدری از آزدگی رهایی یافته و آن ذهن بتواند با ذهن شما ارتباط پیدا کند. هر روز هر یک از ما می تواند کارهای کوچک و بزرگی انجام دهد تا به ذهن دیگری نزدیک شود. انجام اینکار می تواند چیز قابل توجهی بوجود آورد.

لازم است ملیون ها حرکت و "سیخ زدن" های کوچک انجام گیرد تا سرها را به سو و جهتی برگردانیم که حقیقت را واضح تر ببینند. ده میلیون لمس کردن ها، ده میلیون "صبح بخیر" گفتن ها میبایست با صدایی گرم و نوازش دهنده گفته شود تا کسی را از آزدگی که در آن غرق هست بیرون آوریم.

میبایست بیاد آوریم که تا چه حد خود در آزدگی های زمان کودکی گرفتار بودیم. با وجود آن ادامه دادیم. دور و بر ما ذهن هایی هستند که گرفتارند و آرزوی آزادی دارند، آرزوی چشیدن یک زندگی در خارج از آزدگی دارند. با هر انسانی که روبرو میشویم آزدگی زمان کودکی دارد. هر روز زندگی گذشته آنها دردناک بوده. چرا برای فهمیدن یک روش و خط مشی ساده حرکت روشن به جلو مسئله دارند؟ متوجه نمیشوند که کجا در دام آزدگی ها شان گرفتار شدند. آنچه ما میگوییم بوسیله آزدگی هاشان تفسیر مجدد می شود، آزدگی هایی که هیچگاه نتوانستند با آنها بجنگند و خارج شوند. میبایست این را بیاد داشته باشیم.

ما به خط مشی و تاکتیک های جسورانه و حتی بیشتر احتیاج داریم. ولی اینها میبایست در ذهن شخص وارد شوند، و اینها از طریق ذهن شخص دیگری وارد ذهن آن شخص میشوند، شخصیکه بتواند آنها را بفهمد و درباره آنها فکر کند، حتی یکدقیقه. و این امکانات بوجود میآورد. ما انجام این کار را بلد هستیم — فقط تمرین لازم داریم.

“ده هزار فرق کوچک”

قبل از اینکه بخواهیم هر چیز مفیدی را مرتبط کنیم، میبایست ذهن ها را به خود جلب کنیم. مگر در صورتیکه توانسته باشیم با آن ذهن ها در رابطه باشیم و گرنه شانس های خوب را از دست میدهیم.

من زمانیکه در مدرسه ابتدایی تدریس میکردم، خیلی چیزها آموختم. من یاد گرفتم که تک به تک از میز هر شاگرد رد شوم. این کودکان کلاس دوم بودند. تقریباً هر دختر کوچک دست مرا میگرفت و هر پسر کوچک با من دست میداد. بدینگونه تماس حاصل می شد. سپس وقتی شروع به درس دادن میکردم، ما جایگاهی را داشتیم که برقراری ارتباط امکان پذیر بود. اکنون اغلب ما با کلاس دومی نیستیم. کار با آنها آسان تر بود. خیلی آسان تر.

گمان نمیکنم فرق فاحش و عقلایی را بتوان بوجود آورد، مگر ده هزار انسان دست بکار شوند. چند صد نفر انسان لازم است تا دنیا را محل بهتری سازیم؟ و از آن عده به چند نفرشان حتی نظر هم نمی اندازیم؟

شاید به کسی آنقدر نگاه کنیم تا نظرش را جلب کرده قدری گوشه لبی تکان دهد. شاید آنوقت متوجه شوند. متوجه میشوند که قدری انسانیت بطرف آنها آمده. ما دستمان را روی شانه اش میگذاریم. یک حرف جالب به او میگوییم که او متوجه شده فکر کند. از آنها شاید سؤال کنیم. شاید ما بپرسیم: « من تلاش میکنم این موضوع را بفهمم — آیا شما بجای من بودید چه می کردید؟ » و مثلاً اگر با آشنایی روبرو میشدید و مثلاً از او میپرسیدید « من همیشه از خودم سؤال کردم، شما کجا دنیا آمدید؟ ». به مردمیکه دور هستند و مخالف هستند، « میل دارم با شما متحد بشوم. » این را میگوییم چون حقیقت دارد. این اهداف دور ماست. این قصد ماست . چه اکنون بشود یا نه.

ادامه.....

هر گاه به شخصی نشان دهیم که علاقمند به وجودش هستیم، سبب می شود که قدری بسوی ما بیاید. و ممکن است چیزهایی بداند که برایمان سودمند و مفید باشد .

هر روز می توانیم تماس بگیریم. هر روز می توانیم یک رابطه با کسی برقرار کنیم. هر گاه بیدار شویم و احساس تنهایی و انزوا کنیم، باید به خود بگوییم، « چگونه می توانم کسی را دو درجه برگردانم؟ چگونه اینکار را انجام دهم؟ این شخص چه کسی خواهد بود؟ اینکار همیشه شدنی است.



TIM JACKINS